

قلعه‌ی حقیقت: مارتین لوتر

استیون لوسن

مارتین لوتر یکی از قهرمانان تاریخ بود. برخی او را برجسته‌ترین شخصیت اروپایی در هزاره‌ی دوم می‌دانند. او در اصلاحات پیشتاز بود: اولین کسی که خدا از طریقتش، جرقه‌ی دگرگونی مسیحیت و دنیای غرب را زد. او رهبر بی‌چون و چرای اصلاحات آلمان بود. در روزگاری که ارتداد و فساد در کلیسا رواج داشت، قهرمان شجاع حقیقت بود؛ موعظه‌ها و نوشته‌های قدرتمندش موجب شد تا انجیل ناب احیا شود. تعداد کتاب‌هایی که درباره‌ی او نوشته‌اند، از هر فرد دیگری در تاریخ—به استثنای عیسی مسیح و احتمالاً آگوستین—بیشتر است.

خانواده‌ی مارتین عضو طبقه‌ی زحمتکش کارگران بودند. او در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳، در شهر کوچک آیلین آلمان به دنیا آمد. پدرش، هانس، در معدن مس کار می‌کرد و به واسطه‌ی سهام مشترک در معادن، کوره‌های ذوب فلزات و دیگر معاملات، ثروتی به دست آورده بود. مادرش زنی پرهیزگار، اما از نظر مذهبی، خرافه‌پرست بود. لوتر تحت انضباط سختگیرانه‌ی کلیسای کاتولیک روم بزرگ شد و پدر سخت‌کوشش می‌خواست از او وکیلی موفق بسازد. از همین رو، در آیزناخ (۱۴۹۸-۱۵۰۱) و سپس، در دانشگاه ارفورت، به تحصیل فلسفه پرداخت. در ارفورت، در سال ۱۵۰۲، مدرک کارشناسی و در سال ۱۵۰۵، مدرک کارشناسی‌ارشدش را دریافت کرد.

در جولای ۱۵۰۵، که لوتر بیست و یک سال داشت، اتفاقی غیرمنتظره برایش افتاد. در میان طوفانی سهمگین، در اثر برخورد صاعقه‌ای به اطرافش، به‌شدت به زمین افتاد. وحشت‌زده، خطاب به حامی کاتولیک معدنچیان فریاد زد: «ای حنای قدیس! اگر کمکم کنی، راهب خواهم شد.» لوتر از طوفان نجات پیدا کرد و سوگندش را به جا آورد. دو هفته بعد، وارد صومعه‌ی آگوستینی ارفورت شد. پدرش از اینکه لوتر تحصیلاتش را به هدر داده بود به‌شدت خشمگین بود، اما لوتر عزمش را جزم کرده بود که به سوگندش عمل کند.

گمشده در تکیه بر عدالت منتسب به اعمال خود

در صومعه، لوتر سعی می‌کرد با اعمالش در نزد خدا مقبول گردد. او نوشته است: «خودم را با دعا، روزه، شب‌زنده‌داری و تحمل سرما شکنجه می‌دادم. سرما به‌تنهایی، ممکن بود مرا بکشد... از انجام این کارها در جستجوی چه بودم؟ چه چیز دیگری به جز خدا—که قرار بود نظاره‌گر زندگی توأم با ریاضت و پیروی کاملم از دستورات رهبانیت باشد؟ همواره در گمراهی راه می‌رفتم و زندگی بت‌پرستانه‌ای داشتم؛ زیرا به مسیح ایمان نیاورده بودم: در تصورم، او داوری سخت‌گیر و ترسناک بود که بر رنگین‌کمانی نشسته بود.» در جایی دیگر می‌گوید: «در زمانی که راهب بودم، نزدیک به پانزده سال، با قربانی‌های روزانه خودم را از پای در می‌آوردم؛ با روزه، شب‌زنده‌داری، دعا و دیگر اعمال طاقت‌فرسا خودم را شکنجه می‌کردم. جداً فکر می‌کردم که با این اعمال، عادل محسوب می‌شوم.»

در ۱۵۰۷، لوتر به کشیشی منصوب شد. وقتی اولین عشای ربانی‌اش را برگزار کرد، با در دست گرفتن نان و جام برای اولین بار، چنان از فکر تبدیل جوهری مبهوت شده بود که نزدیک بود بیهوش شود. او اعتراف کرد: «کاملاً حیران و وحشت‌زده شده بودم. با خودم می‌گفتم من که هستم که نگاهم را به سوی عظمت الهی بگردانم و دستانم را به سوی بلند کنم؟ من گرد و غباری بیش

نیستم و سرشار از گناه؛ با این حال، خدای زنده، جاودان و حقیقی را مخاطب قرار می‌دهم.» ترس، تقلای او برای مقبول شدن در نزد خدا را افزایش داد.

در ۱۵۱۰، لوتر را به روم فرستادند. در آنجا، شاهد فساد کلیسای روم بود. او از پله‌های مقدس بالا رفت؛ از قرار معلوم، این همان مکانی است که عیسی برای قرار گرفتن در برابر پیلطس از آن بالا رفت. بر اساس حکایات، این مکان را از اورشلیم به روم انتقال داده بودند و کشیشان ادعا می‌کردند که خدا گناه کسانی را که روی زانوهای خود از پله‌ها بالا بروند، می‌بخشد. لوتر چنین کاری کرد؛ دعای ربانی را زمزمه می‌کرد، هر پله را می‌بوسید و در پی آشتی با خدا بود. باین‌حال، وقتی که به آخرین پله رسید، پشت سرش را نگاه و فکر کرد: «چه کسی می‌داند که آیا این موضوع حقیقت دارد؟» هیچ احساس نمی‌کرد که به خدا نزدیک‌تر شده باشد.

در سال ۱۵۱۲، لوتر دکترای الهیات را از دانشگاه ویتنبرگ گرفت و لقب استاد کتاب مقدس را به او دادند. لوتر به طرز قابل توجهی، این مقام تدریس را به مدت سی و چهار سال، تا زمان مرگش در ۱۵۶۴، حفظ کرد. یک پرسش او را به خود مشغول می‌داشت: یک انسان گناهکار چگونه در حضور خدای قدوس، تبدیل به فردی عادل می‌شود؟ در سال ۱۵۱۷، در اطراف ویتنبرگ، دوره‌گردی دومینیکنی به نام جان تتزل دست به فروش آموزش‌نامه‌هایی زد که وعده‌ی بخشش گناهان را می‌داد. این عمل شنیع در طول جنگ‌های صلیبی رواج پیدا کرده بود تا از این طریق، برای کلیسا کمک مالی جمع‌آوری کنند. عامه‌ی مردم می‌توانستند از کلیسا نامه‌ای بخرند که به ظاهر، عزیز ازدست‌رفته‌شان را از برزخ نجات می‌داد. کلیسای روم به واسطه‌ی آن، سود زیادی به دست آورد. این بار، عایدات این نقشه قرار بود به پاپ لئوی دهم در بازسازی کلیسای سن پیترو روم کمک کند.

لوتر از چنین هتاک‌های شنیعی بسیار خشمگین شد. او به این نتیجه رسید که باید مذاکره‌ای عمومی درباره‌ی این موضوع ترتیب دهد. در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، فهرستی شامل نود و پنج ماده درباره‌ی آموزش‌نامه را به درب جلوی کلیسای قلعه‌ی ویتنبرگ می‌خکوب کرد. در آن زمان، آویختن فهرست چنین بیانیه‌هایی به درب کلیسا برای مذاکرات پژوهشی، عملی رایج بود. لوتر به دنبال برگزاری مباحثه‌ای صلح‌آمیز در میان اعضای کلیسا بود، نه ایجاد انقلابی پرطرفدار. اما رونوشتی از این فهرست به دست چاپ‌گری افتاد که در نتیجه‌ی تلاش‌هایش، در طی چند هفته، این نود و پنج ماده چاپ و در سراسر آلمان و اروپا پخش شدند. لوتر در طول یک شب تبدیل به قهرمان شده بود. به این ترتیب، جنبش اصلاحات به‌طور رسمی متولد شد.

ماجرای کلیسای قلعه

در آن زمان، احتمالاً لوتر هنوز تبدیل نشده بود. در بحبوحه‌ی کشمکش‌های روحانی‌اش، متن رومیان ۱: ۱۷ ذهنش را مشغول کرده بود: «که در آن عدالت خدا مکشوف می‌شود، از ایمان تا ایمان، چنان‌که مکتوب است که عادل به ایمان زیست خواهد نمود.» لوتر متوجه شده بود که عدالت خدا به معنای عدالت فعال است؛ عدالتی انتقام‌جویانه که به وسیله‌ی آن گناهان را مجازات می‌کند. او اعتراف کرد که اگر عدالت خدا چنین تعریف می‌شود، از آن بیزار است. باین‌حال، هنگامی که در ساختمان کلیسای قلعه‌ی ویتنبرگ نشسته بود، بر این متن تأمل کرد و با معنایش کلنجار رفت. او می‌نویسد:

اگرچه زندگی رُهبانی بی‌ملاطتی داشتم، احساس می‌کردم در مقابل خدا، گناهکاری هستم با وجدانی بسیار پریشان. نمی‌توانستم باور کنم که او از خشنودی من خشنود می‌شود. من خدا را دوست نداشتم؛ بله، از خدای عادل که گناهکاران را مجازات می‌کند بیزار بودم و حتی اگر کفر نمی‌گفتم هم همواره در خفا، با خودم زمزمه می‌کردم که از خدا خشمگینم و می‌گفتم: «انگار واقعاً کافی نیست که به‌واسطه‌ی ده فرمان، انواع بلایای طبیعی بر سر گناهکاران بیچاره‌ای می‌آید که به سبب گناه اولیه تا ابد گمراهند. خدا باز هم باید از طریق انجیل، دردی بر درد آن‌ها بیفزاید و ما را با عدالت و غضبش تهدید کند!» از همین رو، با وجدانی خشمگین و آزرده می‌گریدم. با این وجود، در آن مکان، به کوبیدن پولس اصرار می‌ورزیدم و بیش از همه مشتاق بودم بدانم که پولس مقدس در پی چه چیزی بوده است.

سرانجام، به‌واسطه‌ی رحمت الهی و مراقبه‌ی شبانه‌روزی، به زمینه‌ی این کلام توجه کردم: «در آن عدالت خدا مکشوف می‌شود، از ایمان تا ایمان، چنان که مکتوب است که عادل به ایمان زیست خواهد نمود.» آنجا بود که کم‌کم فهمیدم عدالت خدا سبب می‌شود فرد عادل هدیه‌ی الهی را، که ایمان باشد، در زندگی‌اش بیابد. و معنای آن این است: عدالت خدا در انجیل مکشوف می‌شود؛ عدالتی منفعلانه به این معنا که خدا ما را به‌واسطه‌ی ایمان، عادل می‌کند. همان طور که می‌گوید: «عادل به ایمان زیست خواهد نمود.» احساس می‌کردم دوباره متولد شده‌ام و از دروازه‌های باز، وارد بهشت شده‌ام. وجه دیگری از کتاب مقدس برایم آشکار شد. تمام کتاب مقدس را در حافظه‌ام مرور کردم. وجه تشابه‌های دیگری نیز پیدا کردم: عمل خدا یعنی آنچه خدا در ما به‌عمل می‌آورد؛ قدرت خدا یعنی آنچه خدا به‌واسطه‌اش ما را قوت می‌بخشد؛ حکمت خدا یعنی آنچه خدا به‌واسطه‌اش ما را حکیم می‌کند؛ قدرت خدا؛ نجات خدا و جلال خدا.

بر سر زمانی که لوثر تغییر مذهب داد، اختلاف نظر وجود دارد. برخی می‌گویند تاریخ آن به ۱۵۰۸ برمی‌گردد، اما خود لوثر نوشته است که در سال ۱۵۱۹، این اتفاق افتاد؛ دو سال پس از انتشار بیانیه‌ی نود و پنج ماده‌ای او. مسئله‌ی مهم‌تر واقعیت تغییر مذهب است. لوثر به این نتیجه رسید که نجات هدیه‌ای است برای گناهکاران، نه پاداشی برای عادلان. آدمی به‌واسطه‌ی اعمال نیکویش نجات نمی‌یابد، بلکه باید نجات را در اعتماد به کار تمام شده‌ی مسیح جستجو کند. از این رو، عادل‌شمردگی فقط به‌وسیله‌ی ایمان، به اعتقاد اساسی اصلاحات تبدیل شد.

حمله به اقتدار پاپ

عادل‌شمردگی فقط به‌وسیله‌ی ایمان با تعالیم روم مبنی بر عادل‌شمردگی به‌وسیله‌ی ایمان و عمل، در تضاد بود. از این رو، پاپ لوثر را به‌سبب انتشار «آموزه‌های خطرناک» محکوم و به روم احضار کرد. وقتی لوثر در سال ۱۵۱۹، از رفتن امتناع کرد، به لایپزیگ فرا خوانده شد تا با جان اِک، الهی‌دان برجسته‌ی کاتولیک، مناظره‌ای عمومی ترتیب دهد. در این مناظره، لوثر تأیید کرد که شورای کلیسا ممکن است به اشتباه بیفتد؛ موضوعی که جان ویکلیف و جان هاوس قبلاً به آن اشاره کرده بودند.

لوثر کار را به جایی رساند که گفت اقتدار پاپ طرحی است که اخیراً ابداع شده است. او اظهار داشت که چنین خرافه‌هایی با شورای نیکیه و تاریخ کلیسا، در تضاد است. حتی بدتر از آن، کتاب مقدس را نقض می‌کند. با چنین موضعی، لوثر درست بر نقطه‌ی حساس روم—اقتدار پاپ—دست گذاشت.

در تابستان ۱۵۲۰، پاپ فرمانی صادر کرد که حکمی بود با مُهر قرمز پاپ. این سند این طور آغاز می‌شد: «خدایا برخیز و به داد آرمانت برس. گرازی به تاکستان هجوم آورده است.» پاپ با این واژگان، به لوتر به‌مثابه‌ی جانوری غیرقابل مهار اشاره می‌کرد که ویرانی به بار می‌آورد. چهل و یک آموزه‌ی لوتر را بدعت‌آمیز، ننگین یا کذب دانستند.

به‌دنبال این موضوع، لوتر شش روز فرصت داشت که توبه کند؛ در غیر این صورت، تکفیر می‌شد. در پاسخ به این تهدید، او فرمان پاپ را در ملأعام آتش زد. این عنادی محرز بود. توماس لیندزی می‌نویسد: «تصور هیجانی که با پخش خبر به آتش کشیده شدن فرمان پاپ به‌دست راهبی تهی‌دست، در آلمان و حتی سراسر اروپا موج می‌زد، برای ما، در قرن بیستم، بسیار دشوار است.» به هرحال، اگرچه بسیاری بر او درود می‌فرستادند، در نظر کلیسا، لوتر آدم دردسرسازی بود.

شورای وُرمز: ایستادگی لوتر

در سال ۱۵۲۱، امپراتور جوان مقدس روم، چارلز پنجم، لوتر را به شورای وُرمز در آلمان احضار کرد تا به‌طور رسمی، استغفار کند. کتاب‌های راهب مرتد را روی میزی روبه‌رویش چیدند. سپس، از لوتر پرسیدند که آیا تعالیم کتاب‌هایش را پس می‌گیرد. روز بعد، لوتر جوابیه‌ی مشهورش را ارائه داد: «مگر این که از طریق شهادت کتاب مقدس یا دلیلی مشخص قانعم کنید (زیرا من نه به پاپ اعتماد دارم، نه به شوراها؛ همه می‌دانند که آنها اغلب خطا کرده و گفته‌های خودشان را نقض کرده‌اند)، من به کتب مقدسی که از آنها نقل قول کرده‌ام مقیدم و وجدانم اسیر کلام خداست. من نمی‌توانم و نمی‌خواهم چیزی را پس بگیرم؛ زیرا خلاف وجدان عمل کردن نه بی‌خطر است و نه درست. من کار دیگری نمی‌توانم بکنم. اینجا ایستاده‌ام و امیدوارم که خدا کمک کند؛ آمین.» این سخنان مبارزه‌جویانه تبدیل به شعار جنگی اصلاحات شدند.

چارلز پنجم لوتر را محکوم به بدعت‌گذاری و جایزه‌ی بزرگی برای سرش تعیین کرد. هنگامی که لوتر وُرمز را ترک می‌کرد، بیست و یک روز، یعنی تا قبل از اجرای حکم، فرصت داشت تا در امنیت، خودش را به ویتنبرگ برساند. او در جاده بود که تعدادی از طرفدارانش، که نگران جاننش بودند، او را ربودند و به قلعه‌ی ویتنبرگ بردند. آنجا، به‌مدت هشت ماه از دید مردم مخفی ماند. در طول این حبس، لوتر ترجمه‌ی کلام خدا به آلمانی را، که زبان عوام بود، آغاز کرد. به‌واسطه‌ی این عمل، شعله‌های اصلاحات سریع‌تر از قبل پخش می‌شد.

در ۱۰ مارس ۱۵۲۲، لوتر موفقیت روزافزون اصلاحات را در موعظه‌ای توضیح داد. با اطمینان محکم به کلام خدا، اظهار کرد: «من تنها درباره‌ی کلام خدا تعلیم دادم، وعظ کردم و نوشتم؛ کاری جز این نکردم. و در حالی که من خواب بودم ... این کلام چنان از مقام پاپ کاست که هیچ شاهزاده یا امپراتوری تاکنون موفق به چنین کاری نشده بود. من هیچ‌کاره بودم؛ کلام خدا همه‌کاره بود.» لوتر فهمیده بود که خدا او را سخن‌گوی حقیقت قرار داده است. اصلاحات بر وجود او و آموزه‌هایش بنا نشده بود، بلکه فقط بر ستون استوار کتاب مقدس تکیه داشت.

در ۱۵۲۵، لوتر با کاترینا فون بورا ازدواج کرد. این زن شگفت‌انگیز راهبه‌ای فراری و طرفدار جنبش اصلاحات بود. این دو منکر سوگندهای رهبانی‌شان شدند تا ازدواج کنند. لوتر چهل و دو و کتی بیست و شش سال داشت. حاصل این ازدواج شش فرزند بود. لوتر زندگی خانوادگی بسیار خوشی داشت که تحمل بار خدمتش را آسان‌تر می‌کرد.

لوتر تا آخر عمر، سخنرانی‌ها، موعظه‌ها، تعلیمات، نوشته‌ها و مناظره‌های سنگین و زیادش را ادامه داد. اعمال او در جهت اصلاحات، بهای جسمی و هیجانی زیادی برایش داشت. در هر مبارزه، بخشی از وجودش را از دست می‌داد و ضعیف‌تر می‌شد. خیلی زود بیمار شد. در ۱۵۳۷، چنان حالش بد شد که دوستانش می‌ترسیدند، بمیرد. در ۱۵۴۱، باز هم به شدت بیمار شد و این بار، حتی خودش هم فکر می‌کرد که از دنیا خواهد رفت. این بار هم حالش بهتر شد، اما در چهارده سال آخر زندگی‌اش، با بیماری‌های مختلفی دست و پنجه نرم کرد. در میان بسیاری بیماری‌های دیگر، از سنگ صفرای هم رنج می‌برد و حتی بینایی یکی از چشمانش را نیز از دست داد.

تا به آخر وفادار

در اوایل سال ۱۵۴۶، لوتر به زادگاهش آیلین رفت. آنجا موعظه‌هایی انجام داد و سپس، به منسفیلد سفر کرد. دو برادر، کُنت‌های منسفیلد، از او خواستند که درباره‌ی اختلافی خانوادگی، به آن‌ها کمک کند. لوتر در کمال خشنودی، شاهد آشتی دو برادر بود.

غروب همان روز، لوتر بیمار شد. در طول شب، سه پسر لوتر—جونس، مارتین و پُل—و برخی دوستان کنار بسترش آمدند. از او می‌پرسیدند: «ای پدر روحانی! آیا همچنان پای مسیح و آموزه‌هایی که موعظه کرده‌ای می‌ایستی؟» لوتر اصلاح‌طلب در پاسخ «بله» می‌گفت. او در اولین ساعات ۱۸ فوریه ۱۵۶۴، در نزدیک حوضچه‌ای که در کودکی در آن غسل تعمیدش داده بودند، دار فانی را وداع گفت.

جنازه‌ی لوتر را به ویتنبرگ بردند؛ صفی از هزاران عزادار جاده را پر کرده بود و ناقوس‌های کلیسا به صدا درآمده بودند. لوتر در جلوی سکوی وعظ کلیسای قلعه‌ی ویتنبرگ به خاک سپرده شد؛ همان کلیسایی که بیست و نه سال پیش، بیانیه‌ی نود و پنج ماده‌ای معروفش را به درب آن میخکوب کرده بود.

در پی مرگ او، همسرش کاترینا درباره‌ی اثر ماندگار و تأثیر عظیم او بر مسیحیت نوشت: «چه کسی در اثر فقدان چنین مرد گران‌بهایی، که همسر عزیز من بود، غمگین و آزرده نخواهد شد. او کارهای عظیمی کرد؛ نه فقط برای یک شهر یا یک کشور، بلکه برای تمام جهان.» درست می‌گفت. صدای لوتر در روزگار خودش، در تمام اروپا پیچید و پس از آن نیز، در طول قرن‌ها، پژواک صدای او در سراسر جهان به گوش می‌رسد.

دکتر استیون جی. لاوسون، رییس و بنیانگذار سازمان OnePassion Ministries و یکی از معلمین همکار در سازمان خدمات

لیگونیر هستند. ایشان نویسنده‌ی کتاب‌های بسیاری از قبیل Foundations of Grace and The Passionate Preaching of

Martyn Lloyd-Jones می‌باشند.

این متن از کتاب اصول فیض نوشته‌ی استیون لاوسون برگرفته شده است.

این مقاله در مجله [تیبیل تاک](#) منتشر شده است.